

سیمین جان بسیار عزیزم سلام!

نامه‌های پر مهر معطرت - که در گامی منتظرش بودم - از سادگی لگنی دلم را لرزاند ،  
مرا به روزگار آن نوجوانی و نوستالژی‌های آن برد . گریه‌ها و فریادها کرد ، انسان‌ها شوند  
نخبی از گذشته‌ها با جی بگفت زینبای خودت را از یاد ببرد ؟

من از تو ترنجیده بودم که در طریقت با کافر است بخندن ، اما منتظر صحبت بودم که یاد کنم  
و اینکه تو با آن همه احسن گرم و لطیفی که نسبت به من ابرار داشته ای ، جان مرا  
ندارن داری خرم و ساد باشی !

گفتی که در پی آزادی ترا از سادات گریه و سحاب بزه خوانند و درود گزینم .  
هر روز زندگی ساعران و وطنم مرا - که ز تو شوم دوری است - همیشه فرزند و سر بلند  
می کرده و می کند ، بویژه که شامی دوست سالیان دراز زندگی بوده باشی که تو باشی  
و اما من چیزی ماه که به نظر سال آمده ، گریه‌ها و بیماری خودم و جسمم بودم ،  
که فعلاً در زندگ گویا تو مانده‌ای فروخته . استیاق دیدارت را دارم و امیدوارم  
ببینت . سلام گرم به فرزند محترم آتای بهیاتی ! از دوستان عزیزم برانند  
و آتای عموخان بدت است بی خرم . امید است ساد باشند سلام به آنها .  
سیمین جان ، فراتر از من در برام نام و کسوفت و کسوفت ایم

و با است  
راه